

هديه

اسپنسر جانسون

عطيه رفيعى

www.ketab.ir



انتشارات لیوسا

Johnson, Spencer

جانسون، اسپنسر
هدیه / اسپنسر جانسون
ص ۹۶

The Present: the gift that makes you happy
and successful at work and in life.

خوشبختی / موفقیت

۳۷م ۲۴ج / BJL۸۱

۱۵۸/۱

۲۰۰۰۹۲۸

سرشنانامه

عنوان و نام پدیدآور

مشخصات ظاهری

عنوان اصلی

موضوع

رده‌بندی کنگره

رده‌بندی دیویی

شماره کتابشناسی ملی



انتشارات لیوسا

■ نوبت چاپ: دهم ۱۴۰۲

■ تیراژ: ۱۵۰ نسخه

■ چاپ: رامین

■ صحافی: رامین

■ قیمت: ۹۵۰۰۰ تومان

■ نام کتاب: هدیه

■ نویسنده: اسپنسر جانسون

■ مترجم: عطیه رفیعی

■ ویراستار: حمیده رستمی

■ شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۶۳۴-۴۳-۶



۶۶۴۶۶۹۵۹ - ۶۶۹۶۳۰۳۵



۳۰۰۰۲۴۰۰۴۲



www.nashreliusa.com



instagram.com/dorsaliusa

۶۶۴۶۴۵۷۷



www.dorsabook.ir



liusa@nashreliusa.com



telegram.me/dorsaliusa



خیابان انقلاب، بین خیابان وصال و قدس (جنب سینما سپیده)، کوچه اسکو،
پلاک ۱۲، طبقه همکف. (کدپستی: ۱۴۱۷۸-۱۳۸۷۳)

فهرست مطالب

۷	پیش از شروع داستان.....
۴۵	یادگیری.....
۵۷	برنامه‌ریزی.....
۷۵	سه روش برای استفاده از زمان حال.....
۸۰	پس از داستان.....
۹۵	هدیه، پایان.....

پیش از شروع داستان

یک روز او اواخر بعد از ظهر، لیز مایکلز^۱ که زمانی همکار سابق بیل گرین^۲ بود، با او تماسی ضروری گرفت. لیز شنیده بود که بیل به تازگی به موفقیت‌های بسیاری دست یافته است. بنابراین بدون مقدمه‌چینی سر اصل مطلب رفت. پرسید: «ممکن است فوری ببینمت؟»

بیل احساس کرد که در صدای لیز نوعی خستگی و تنش وجود دارد و موافقت کرد و برنامه‌اش را تغییر داد تا آنان بتوانند روز بعد موقع ناهار یکدیگر را ملاقات کنند. وقتی لیز وارد رستوران شد، بیل احساس کرد که او بسیار خسته است.

بعد از گفتگویی کوتاه و سفارش غذا، لیز به او گفت: «من حالا به جای هریسون^۳ کار می‌کنم و شغل او را دارم.»

1- Liz Michaels

2- Bill Green

3- Harrison

بیل گفت: «تبریک می‌گویم، تعجب نمی‌کنم که ترفیع گرفته‌ای.»

لیز گفت: «ممنونم، اما مشکلات هر روز بیشتر از روز قبل می‌شود. از زمانی که تو با ما بودی، خیلی چیزها تغییر کرده. تعداد کارمندان کمتر اما کارمان بیشتر شده. به نظر نمی‌رسد که هیچ‌وقت زمان کافی برای انجام تمام کارها در سر کار یا در خانه داشته باشیم. و من آن قدرها که دلم می‌خواهد از زندگی لذت نمی‌برم.»

لیز موضوع صحبت را تغییر داد و اضافه کرد: «راستی بیل، تو خیلی خوب و سرحال به نظر می‌رسی.»

بیل گفت: «خوب، سرحال هم هستم. الان از زندگی و کارم بیشتر لذت می‌برم. برای من تغییرات خوبی رخ داده.»

لیز گفت: «او، کارش تغییر کرده؟»

بیل خندید: «نه، اما احساس می‌کنم این‌طور شده. همه‌ی این اتفاقات کلاً حدود یک سال قبل افتاد.»

لیز می‌خواست بداند و پرسید: «چه اتفاقی افتاد؟»

بیل گفت: «یادت می‌آید چطور من خودم و دیگران را برای رسیدن به نتایج بهتر ترغیب می‌کردم و تحت فشار قرار می‌دادم؟ و چقدر وقت و زحمت برای انجام کارها صرف می‌شد؟»

لیز خندید و گفت: «به خوبی یادم می‌آید.»

بیل لبخندی زد، انگار رفتار سابقش موردی سرگرم‌کننده بود، و گفت: «خوب، من و خیلی از همکارانم در اداره، چند موضوع را یاد گرفتیم. ما سریع‌تر و با تنش و فشار کمتر به نتایج بهتری می‌رسیم. و مهم‌تر از همه، من دارم از زندگی لذت بیشتری می‌برم.»

لیز پرسید: «چه اتفاقی افتاد؟»

«اگر برایت بگویم احتمالاً باور نخواهی کرد.»

لیز پاسخ داد: «امتحانم کن.»

بیل مکشی کرد و بعد گفت: «من از یکی از دوستان خوبم داستانی شنیدم که واقعاً برایم هدیه و موهبت بود. در حقیقت اسم داستان هم هدیه است.»

لیز پرسید: «درباره‌ی چیست؟»

«داستان درباره‌ی مرد جوانی است که روشی پیدامی‌کند که باعث بهتر شدن و موفقیت‌آمیزتر شدن زندگی و کارش می‌شود. بعد از اینکه من آن داستان را شنیدم، درباره‌ی داستان و اینکه چگونه می‌توانم در جهت منافع و خواسته‌هایم از آن استفاده کنم، خیلی فکر کردم. اول در کار و بعد در زندگی خصوصی‌ام استفاده از آنچه را آموخته بودم، شروع کردم، که تأثیر زیادی در من داشت و دیگران کم‌کم متوجه این موضوع شدند. حالا من هم مثل مرد جوان داستان، خوشبخت‌تر و سعادتمندتر هستم و اوضاعم از قبل خیلی بهتر شده.»

لیز پرسید: «چطوری؟»

«خوب، من حالا بهتر می‌توانم بر کاری که به آن مشغولم تمرکز کنم و حواسم را جمع کنم. من از هر اتفاقی که می‌افتد، عبرت می‌گیرم و بهتر می‌توانم برنامه‌ریزی کنم. حالا زمان زیادی را برای انجام دادن هر کاری صرف نمی‌کنم و در عوض بر کارهای مهم‌تر تمرکز می‌کنم.»

لیز که متحیر و شگفت‌زده به‌نظر می‌رسید، پرسید: «تو همه‌ی اینها را فقط از یک داستان آموختی؟»

بیل گفت: «خوب، در واقع برداشت آدم مهم است. افراد مختلف برداشت‌های متفاوتی از داستان می‌کنند و بیشتر به این بستگی دارد که وقتی آن را می‌شنوند، کار و زندگی‌شان در چه وضعیتی باشد. البته بعضی‌ها اصلاً آن را درک نمی‌کنند و چیزی دستگیرشان نمی‌شود.»

بیل ادامه داد: «داستان و حکایتی ساده و مفید است. بنابراین، موضوع صرفاً داستان نیست بلکه برداشت و درک آدم است که به آن ارزش می‌دهد.»

لیز پرسید: «ممکن است آن را برایم تعریف کنی؟»

بیل جرعه‌ای از آبش را نوشید و سپس به آرامی گفت: «لیز، من در گفتن آن داستان به تو تردید دارم چون همیشه خیلی شکاک و بدبین هستی. و این از آن داستان‌هایی است که شاید به سادگی قبولش نکنی.»

لیز اعتراف کرد که سر کار و در زندگی خصوصی‌اش تحت فشار عصبی زیادی است و به این امید با بیل قرار ملاقات گذاشته است که شاید او بتواند کمکش کند.

بیل زمانی را به خاطر آورد که همچون لیز تحت فشار قرار داشت.

لیز گفت: «من واقعاً دلم می‌خواهد این داستان را بشنوم.»

بیل همیشه از لیز خوشش می‌آمد و احترامی خاص برای او قائل بود، بنابراین گفت: «خوشحال می‌شوم آن را برایت تعریف کنم، به شرط اینکه بپذیری هر برداشتی از داستان کردی و آن را به کار گرفتی، کاملاً به خودت بستگی دارد.»

بیل اضافه کرد: «و اگر این داستان از نظرت مفید و ارزشمند بود، آن را

با دیگران هم در میان بگذاری.»

لیز موافقت کرد و بیل ادامه داد: «اول که من آن را شنیدم، متوجه شدم در بعضی از قسمت‌ها و جاهای داستان، چیزهای بیشتری از آنچه من انتظارش را داشتم و پیش‌بینی کرده بودم، وجود دارد. و متوجه شدم که در طول داستان مشغول یادداشت‌برداری هستم تا بتوانم مواردی را که ممکن است بخواهم بعداً از آن استفاده کنم، به یاد داشته باشم.»

لیز در این فکر بود که ممکن است از آن داستان چه موضوع مفید و بالارزشی دستگیرش شود. از کیفش دفتر یادداشت کوچکی بیرون آورد و

گفت: «من آماده‌ی شنیدن هستم.»

سپس بیل شروع کرد به تعریف داستان هدیه.